سیماهای برجستهٔ فرهنگ ایران

فرّخ امیرفریار

جام گلاب

جستارها ـ ۶

گفتارهای این کتاب مجموعه‌ای از نوشته‌هایی است که پس از درگذشت شماری از فرهنگ‌مداران برجستهٔ ایران به یاد آنان نوشته شده است. چند تن از این اشخاص استاد من بوده‌اند و با بقیهٔ آن‌ها آشنایی و دوستی داشته‌ام. این نوشته‌ها مقاله‌های زندگینامه‌ای به سبک کتاب‌های مرجع نیست، بلکه تصویری است از این افراد آن‌گونه که من دیده‌ام.

چاپ کتاب

9 786006 732602

Designed by Rashid Ayat

سرشناسه: امیرفریار، فرخ، ۱۳۳۳-
عنوان و نام پدیدآور: سیماهای برجستهٔ فرهنگ ایران/ فرخ امیرفریار
مشخصات نشر: تهران: مؤسسهٔ فرهنگی – هنری جهان کتاب، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۱۶ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ سم.
فروست: جستارها؛ ۶
شابک: ۲-۶۰-۶۷۳۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: مشاهیر-- ایران -- سرگذشتنامه
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۹س۸الف/ CT ۱۸۸۳
رده‌بندی دیویی: ۹۲۰/۰۵۵
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملّی: ۴۰۴۲۵۴۶

سیماهای برجستهٔ فرهنگ ایران

فرّخ امیرفریار

چاپ کتاب

انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی - هنری

جهان کتاب

سیماهای برجستهٔ فرهنگ ایران

فرّخ امیرفریار

چاپ اول: ۱۳۹۵

تعداد: ۵۵۰ نسخه

همهٔ حقوق محفوظ است.

تهران. صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۲۰-۷۷۶۴۲۵۱۹

email:info@jahaneketab.ir

شابک: ۲-۶۰-۲۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸

۸۰۰۰ تومان

پیشگفتار ۹
محمدعلی مجتهدی (۱۲۸۷ - ۱۳۷۶) ۱۱
ابراهیم بنی‌احمد (۱۲۸۹ - ۱۳۷۸) ۲۱
زین‌العابدین مؤتمن (۱۲۹۳ - ۱۳۸۴) ۲۵
محمّد جواد شیخ‌الاسلامی (۱۳۰۰ - ۱۳۷۹) ۳۱
امیرحسین جهانبگلو (۱۳۰۲ - ۱۳۷۰) ۳۷
ایرج افشار (۱۳۰۴ - ۱۳۸۹) ۴۱
مصطفی رحیمی (۱۳۰۵ - ۱۳۸۱) ۵۱
احسان نراقی (۱۳۰۵ - ۱۳۹۱) ۶۱
شرف‌الدین خراسانی (۱۳۰۶-۱۳۸۲) ۶۵
بیژن جلالی (۱۳۰۶-۱۳۷۸) ۷۱
علی‌محمد کاردان (۱۳۰۶-۱۳۸۶) ۷۹
کریم امامی (۱۳۰۹-۱۳۸۴) ۸۳
حسن مرندی (۱۳۰۹ - ۱۳۸۳) ۸۹
حبیب معروف (۱۳۱۲ - ۱۳۷۳) ۹۳
عباس حُرّی (۱۳۱۵ - ۱۳۹۲) ۹۵
پرویز همایون‌پور (۱۳۱۸ - ۱۳۹۱) ۹۹
علی‌محمّد حق‌شناس (۱۳۱۹ - ۱۳۸۹) ۱۰۵
علیرضا فرهمند (۱۳۱۹ - ۱۳۹۲) ۱۱۱

پیشگفتار

آدمی دیدست و باقی پوست است
دیدِ آن باشد که دیدِ دوست است
مولوی

گفتارهای این کتاب مجموعه‌ای است از نوشته‌هایی که پس از درگذشت شماری از فرهنگ‌مداران برجستهٔ ایران به یاد آنان نوشته شده است. چند تن از این اشخاص استاد من بوده‌اند و با بقیهٔ آن‌ها آشنایی و دوستی داشته‌ام. این نوشته‌ها مقاله‌های زندگینامه‌ای و پژوهشی به سبک کتاب‌های مرجع نیست، بلکه تصویری است از این افراد آن‌گونه که من دیده‌ام.

آرتور کُستلر به طنز گفته بود که تمایل به دیدن نویسنده پس از خواندن اثرش مانند این است که در رستوران خوراک ران قورباغه بخوریم و پس از خوردن خواستار ملاقات با قورباغه شویم! این‌که اثر نویسنده‌ای مطبوع‌تر از مصاحبت با او باشد البتّه ممکن است. عبدالرحمان جامی در کتاب *بهارستان* از قول برخی عارفان که با حافظ دیدار و گفت‌وگو داشته‌اند نوشته است: «صحبتِ شیخ به از شعر وی بوده است.» امّا اشخاصی که من در این گفتارها به آنان پرداخته‌ام علاوه بر جذابیّت آثارشان محضرشان هم گرم و خوش بوده و این ویژگی مرا به معاشرت با ایشان ترغیب کرده بود.

این افراد از حیث شهرت و تأثیر بر جامعه البتّه در یک تَراز نیستند امّا همه در

پَهنهٔ کار و تخصّصشان افرادی ممتاز بوده‌اند و آشنایی و دوستی با چنین افرادی برای من مایهٔ مباهات است.

پانزده گفتار این مجموعه پیش از این در مجلهٔ *جهان کتاب*، دو گفتار در مجلهٔ *کلک* و یک گفتار در مجلهٔ *لوح* درج شده بود. این نوشته‌ها تقریباً بدون تغییر در متن اولیه در این کتاب چاپ شده‌اند. لازم می‌دانم سپاس خود را از دوست و همکار ارجمند آقای مجید رُهبانی بیان کنم که این کتاب با نظارت و دقتی که خاص ایشان است عرضه شده است.

ف. ا

محمدعلی مجتهدی[1]
(۱۳۷۶-۱۲۸۷)

«به ضربِ تیشه بشکن بیستون را
که فرصت اندک و گردون دو رنگ است
حکیمان را در این اندیشه بگذار
شَرَر از تیشه خیزد یا ز سنگ است؟»[2]

در عرصهٔ آموزش و پرورش ایران در ۶۰-۷۰ سال گذشته چهره‌هایی شاخص بوده‌اند. علی‌اصغر حکمت، علی‌اکبر سیاسی، صادق رضازادهٔ شفق، عیسی صدیق، پرویز ناتل خانلری و محمدعلی مجتهدی از جملهٔ این افرادند که تأثیرشان فراتر از تدریس چند واحد درسی دانشگاهی بوده است.

۱. این گفتار در اصل برای معرفی کتاب *خاطرات محمدعلی مجتهدی*، رئیس دبیرستان البرز (۱۳۲۳-۱۳۵۷) و مؤسس دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، ویراستار: حبیب لاجوردی، (کیمبریج ماساچوست: دانشگاه هاروارد، ۱۳۷۹)، ۲۷۷ ص. نوشته شد و ضمن آن به نقل خاطرات و دیدگاه‌هایم دربارهٔ مجتهدی پرداخته‌ام.

۲. محمد اقبال لاهوری، *کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری*، به اهتمام احمد سروش، (تهران: سنایی، ۱۳۴۳)، ص ۴۷۳.

دکتر محمدعلی مجتهدی در میان این اشخاص چند تفاوت با بقیه دارد. نخست طول مدت خدمت او در یکی از سمت‌هایش یعنی ریاست دبیرستان البرز است (۳۵ سال) که چه در آموزش و پرورش و چه در هیچ دستگاه دیگر ایران این مدت ریاست احتمالاً بی‌مانند است. دوم ریاست طولانی یک استاد برجستهٔ دانشگاه بر یک دبیرستان است و سوم غیرسیاسی بودن اوست. هر چند مجتهدی سمت‌های دیگری در آموزش عالی ایران داشته که مهم‌تر از ریاست دبیرستان البرز محسوب می‌شود، یعنی ریاست چهار دانشگاه که یکی از آن‌ها را خود او بنیاد گذارده و چنان پی افکنده که از باد و باران کمتر گزند یافته است، اما طُرفه آن‌که شهرت و اعتبار او نه برای ریاست این دانشگاه‌ها و حتی راه‌اندازیِ در کمتر از یک سالِ دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف فعلی) که بیشتر به معجزه می‌ماند نیست. شهرت عمدهٔ مجتهدی به دلیل ریاست او بر دبیرستان البرز است که بسیاری از تکنوکرات‌های شاخص ایران در حوزهٔ علم و صنعت در طی سه دهه از آن‌جا دیپلم گرفتند و اکنون در گردش چرخ‌های بسیاری از مؤسسه‌های علمی و صنعتیِ جهان سهیم‌اند. در طی سه دهه به یُمن وجود مجتهدی، دبیرستان البرز گُل سرسبد مدرسه‌های پسرانهٔ ایران بود و اغلب پدر و مادران آرزو داشتند که پسرانشان در البرز درس بخوانند که هم تضمینی بود بر آیندهٔ علمی و حرفه‌ای آنان و هم این‌که معمولاً فارغ‌التحصیلان البرز افرادی منظّم و مسئول بار می‌آمدند.

محمدعلی مجتهدی در سال ۱۲۸۷ در لاهیجان متولد شد. پدرش از مالکان آن دیار بود. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ حقیقت لاهیجان به پایان رساند. پایان تحصیلات ابتدایی او مصادف شد با نهضت جنگل و اغتشاش در گیلان. مجتهدی در سال ۱۳۰۴ به تهران آمد و در دارالمعلمین مرکزی ثبت نام کرد. چهار سال نخست دبیرستان را در آن‌جا و دو سال آخر را در مدرسهٔ شرف گذراند. سپس در مسابقهٔ اعزام محصل به خارج شرکت کرد و پس از موفقیت در آن به فرانسه اعزام شد. وی در دانشگاه‌های فرانسه به تحصیل ریاضیات پرداخت و در سال ۱۳۱۷ رسالهٔ دکترای دولتی خود را در دانشگاه سوربن پاریس در رشته‌های مکانیکِ ریاضی، مکانیک فلوئید، گازها و

آئـرودینامیک و هـیدرودینامیک گـذرانـد و بـه ایـران بـازگشت. ریـاست شبانه‌روزی دبیرستان البرز، ریاست دبیرستان البرز، ریاست دانشگـاه شـیراز، ریاست دانشکدهٔ پلی‌تکنیک، پایه گذاری و ریاست دانشگاه صنعتی آریـامهر (شریف فعلی) و ریاست دانشگاه ملّی سمت‌های وی در طول دوران خـدمتش بود. وی از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۷ رئیس دبیرستان البرز بود. با پیروزی انقلاب از ریاست دبیرستان البرز استعفا کرد و در سـال ۱۳۶۱ بـه انـفصال دائـم از خدمات دولتی محکوم شد.

دکتر مجتهدی فاصله‌اش با دانش‌آموزان بسیار زیاد بود. اغلب دانش‌آموزان نوعی احترام آمیخته به ترس برای او قائل بودند. حتی معلمان نیز او را بسیار بالاتر از خود می‌دیدند. اندامی متوسط و متناسب داشت و با حالتی استوار و شق و رق راه می‌رفت. معمولاً کت و شلوار یک‌رنگ تیره می‌پوشید و کراوات می‌بست و منظم بود. اثر لهجهٔ گـیلان در کـلامش کـاملاً مـحسوس بـود. بـه مقولات ادبی و هنری و ذوقی علاقه و اعتنایی نداشت. عدم علاقهٔ او به شـعر باتوجه به این‌که از خطهٔ شاعرخیز گیلان بود عجیب است. تنها طـنزی کـه دانش‌آموزان از او به یاد داشتند این بود که معمولاً موقع امتحان دیکتهٔ پایان سال که در تالار ورزشی بزرگ البرز برگزار می‌شد پشت میکروفن می‌رفت و می‌پرسید: «کی گوشش سنگین است؟» برای این‌که افرادی که شنوایـی کـمتری دارند جاهایی بنشینند که معلمان متن دیکته را می‌خواندند. چند نـفری کـه می‌گفتند گوششان سنگین است راه می‌افتادند. بعد دکتر مجتهدی بدون استفاده از میکروفن از آن‌ها سؤالی می‌کرد و وقتی آن‌ها پاسخ می‌دادند می‌گفت: «تو که گوش‌ات سنگین بود چطور فهمیدی؟» بعد خودش و بقیه می‌خندیدند!

دکتر مجتهدی در سال ۱۳۶۷ در هشتاد سالگی طی نُه سـاعت و در سـه جلسه در روزهای ۱۲، ۱۳ و ۱۴ اردیبهشت در خانهٔ مهندس کیوان توفیق در بدفورد ماساچوست با حبیب لاجوردی مصاحبه کرد. فریدون ابطحی، فیروز پرتوی، جمشید زرتشتی، مهدی ضرغامی، رضا نیازمند و کیوان توفیق به تناوب در این جلسات حضور داشته‌اند. وی در این جلسه‌ها از زندگی و فعالیت‌های آموزشی‌اش سخن گفته است. در بخش عمدهٔ کتاب، مـجتهدی مـتکلّم وحـده

است و جز برخی پرسش‌های جزئی در میان حرف‌هایش و نیز چند سؤال در پایان مصاحبه، حاضران از او سؤالی نمی‌کنند. این کتاب در قالب طرح تاریخ شفاهی هاروارد انجام شده که اکنون خوانندگان ایرانی کمابیش با آن آشنا هستند.

مجتهدی در این کتاب به شرح کارها و فعالیت‌هایش می‌پردازد. باوجود سن زیاد، در هنگام این مصاحبه جز در مواردی که در نقل برخی تاریخ‌ها و جزئیات اشتباه می‌کند هوشیار و مسلّط است. من که دوران دبیرستان را در البرز گذراندم وقتی این کتاب را می‌خواندم دیدم این دکتر مجتهدی همان دکتر مجتهدی است که ما می‌شناختیم. مشخص و روشن حرف می‌زند. دلمشغولی عمدهٔ او ایجاد امکانات آموزشی برای بچه‌ها بوده، و اثری از خود بزرگ‌بینی در حرف‌هایش نیست. دقیقاً جایگاه واقعی و نقش خود را در آموزش و پرورش می‌داند. سراسر مصاحبه شرح تلاش‌های اوست برای جلب کمک مردم در ساختن ساختمان‌های البرز و دانشگاه صنعتی و رسیدن به هدف‌های مشخص و روشنی که داشته است. یکی از بخش‌های جالب این کتاب ماجرای انتصاب او به ریاست یا درواقع نیابت تولیت دانشگاه صنعتی است. شاه مجتهدی را فرامی‌خواند و به او می‌گوید یا سرپرستی دانشجویان ایرانی خارج از کشور را بپذیرد یا یک دانشگاه صنعتی ایجاد کند. باوجودی که چند نفر از اطرافیانش که او به آن‌ها علاقه و اعتماد داشته به او توصیه می‌کنند که پُست سرپرستی دانشجویان را بپذیرد که کم دردسرتر است اما مجتهدی مسئولیت بنیادگذاری دانشگاه را می‌پذیرد. وی از شاه می‌خواهد که ریاست عالیهٔ دانشگاه با شخص شاه باشد و خودش نایب‌التولیه شود. نام آریامهر را هم مجتهدی برای دانشگاه انتخاب می‌کند. شاه می‌پذیرد. از زمانی که فرمان نیابت تولیت به نام مجتهدی صادر می‌شود در کمتر از یک سال دانشگاه صنعتی گشایش می‌یابد، با ساختمان، آزمایشگاه، کتابخانه و ۷۰ استاد برجستهٔ ایرانی که مجتهدی از اکناف عالم گردآورده و فارغ‌التحصیلان البرز بوده‌اند. او می‌گوید آن‌ها قراردادها را نخوانده امضا می‌کردند. تمام کارها زیرنظر شخص شاه انجام می‌شد و مجتهدی هر چه می‌خواسته به شاه می‌گفته و شاه هم بلافاصله دستور انجام آن را می‌داده است.

گذشته از محتوای اصلی کتاب که درواقع شرح مدیریت مجتهدی بر دستگاه‌های مختلف آموزشی است که تحت سرپرستی او بوده است، برخی نکات جالب حاشیه‌ای نیز در کتاب هست. از جمله این‌که مجتهدی می‌گوید جعفر شریف‌امامی تکنیسین لوکوموتیو بوده و نه مهندس و خود او مدرکش را ارزشیابی کرده است (ص ۱۷۰). همچنین می‌گوید چند نفر از جمله خلیل ملکی بدون این‌که کاری در دانشگاه ملی انجام بدهند از آن‌جا در ماه پنج هزار تومان می‌گرفته‌اند. مجتهدی وقتی رئیس دانشگاه ملی می‌شود موضوع را با شاه در میان می‌گذارد. شاه دستور می‌دهد این پرداخت‌ها را قطع کنند ولی می‌گوید دستور می‌دهم به ملکی از جای دیگر بدهند (صص ۱۶۶ـ۱۶۸). برخلاف خاطرات شُماری از مسئولان پیش از انقلاب این کتاب لایحهٔ دفاعیه نیست. مجتهدی آلودگی مالی نداشته و به درستیِ راهی که می‌رفته اعتقاد داشته است. البته در جاهایی از کارشکنی‌های برخی رجال می‌گوید که شاید هم درست باشد. تنها جایی که به نظر می‌رسد از جادهٔ اعتدال خارج می‌شود وقتی است که از فضل‌الله رضا حرف می‌زند. شاه پس از مدت کوتاهی مجتهدی را باوجود خدماتش از دانشگاه صنعتی برمی‌دارد و رضا را به جای او می‌نشاند. مجتهدی از این موضوع بسیار خشمگین است و می‌گوید: «به دستور امریکایی‌ها شاه رضا را رئیس دانشگاه صنعتی کرد» (ص ۱۵۲). البته این اظهارنظر را در صفحهٔ بعد قدری تعدیل می‌کند ولی به‌شدت به رضا می‌تازد و حتی دانش او را زیر سؤال می‌بَرَد. در مورد شاه هم برخلاف اغلب دولتمردان پیشین نمی‌گوید که او را نصیحت کردم و گوش نکرد! ایراداتی به شاه دارد ولی در عین حال می‌گوید که هر چه به شاه در مورد دانشگاه صنعتی می‌گفت انجام می‌داد و هیچ‌وقت هم او به شاه گزارش کتبی نداد. مجتهدی فردی غیرسیاسی بود. اظهارنظری که دربارهٔ خارجی‌ها می‌کند همان تفکر سنتی اکثریت ایرانیان است: اکثر خارجی‌ها یا به قصد استفادهٔ مادی یا به قصد جاسوسی [به ایران] می‌آیند (ص ۱۳۰). قدرشناسی و حق‌شناسی مجتهدی نسبت به افرادی که در ایجاد ساختمان‌های دبیرستان البرز و دانشگاه صنعتی کمک کرده‌اند درسراسر کتاب به چشم می‌خورد. از جمله می‌گوید که حسین امانت نقشه‌های ساختمان‌های البرز و

دانشگاه صنعتی راکشیده و هر چه کرده ریالی نگرفته است (ص ۱۳۵). در چند جا می‌گوید که البرز برای او از همه چیز مهم‌تر بوده و به آن افتخار می‌کند. تنها انتقادی که به خودش می‌کند این است که می‌گوید: «بنده و امثال بنده لایق نگهداری این جوان‌ها نبودیم. این همه ثروت باید در خارج از مملکت من باشد. این تقصیر من و امثال من است» (ص ۲۲۱). آیا مجتهدی واقعاً تقصیر دارد که فارغ‌التحصیلان البرز و پلی‌تکنیک و دانشگاه صنعتی به خارج رفتند؟ به نظر می‌رسد این بیشتر بیانی عاطفی است. هر انقلابی معمولاً مهاجرت‌های گسترده‌ای در پی دارد. در ایران هم انقلاب شد و گروه زیادی، به‌ویژه تکنوکرات‌ها رفتند. مجتهدی دلش می‌سوزد ولی تقصیری در این ماجرا ندارد.

یکی از پرسش‌هایی که دربارهٔ مجتهدی مطرح می‌شود، کما این‌که برای حبیب لاجوردی هم مطرح بوده، رمز موفقیت اوست. چرا مجتهدی به چنین موفقیت‌هایی دست یافت؟ در زیر می‌کوشم تا به این پرسش پاسخی بدهم.

انسان‌ها به زمان و مکان خود تعلق دارند و از محیط و زمان خود تأثیر عمده می‌گیرند. مجتهدی فرزند دوران آشفتهٔ ایران، آن هم در یکی از آشفته‌ترین نقاط آن زمان، یعنی گیلان در هنگامهٔ نهضت جنگل بود و بعد هم محصل اعزامی دورهٔ رضاشاه به فرنگ. احتمالاً ذهن دقیق و ریاضی او مرتب تصویرهایی از ایران و فرانسه را در برابر هم می‌گذاشته و درصدد یافتن راهی برای بیرون بردن ایران از این وضع نابسامان بوده است. مجتهدی مانند بسیاری دیگر از افراد هم سن و سالش راه نجات ایران را در سازندگی می‌بیند و لازمهٔ ساختن را فراگیری علم و دانش. تصور می‌کنم این دیدگاه تا پایان دوران خدمت او را راهنمای عملش بوده است. این نکته را بگویم که منظورم البته این نیست که شرایط مشابه، افراد کاملاً مشابه پدید می‌آورد. شکل‌گیری ذهنیت و شخصیت افراد علاوه بر محیط، به خلقیات و روحیات افراد نیز بستگی دارد. نمونهٔ دیگری که می‌توان از این نسل ذکر کرد مهندس مهدی بازرگان است. بازرگان یک سال از مجتهدی بزرگتر بود. او هم به فرانسه اعزام شد. او هم از وضع کشورش در رنج بود. اما بازرگان راه‌حل را در جای دیگری می‌جست و به اصطلاح رادیکال‌تر بود. و نمونهٔ دیگر خلیل ملکی بود که هفت سال از

مجتهدی بزرگتر بود. او هم به آلمان اعزام شد ولی به علت درگیری با مسئولان سفارت ایران نتوانست آن‌جا بماند و بدون گرفتن دکترا بازگشت و به فعالیت‌های سیاسی پرداخت.

تردید دارم که مجتهدی دوره‌ای در تعلیم و تربیت گذرانده یا کتاب‌هایی در این زمینه خوانده باشد. خیال نمی‌کنم که او می‌دانست که برتراند راسل که کتاب *اصول ریاضیات* او شهرت جهانی برایش آورده نظریاتی هم در تربیت دارد و از افلاطون و کانت و سقراط هم احتمالاً همان‌قدر می‌دانست که بیشتر درس خوانده‌ها می‌دانند و شاید اسم نظریه‌پردازان جدید آموزش و پرورش را هم اصلاً نشنیده بود. خُب با این مقدمات اگر بخواهیم مدیران موفقی برای آموزش و پرورش داشته باشیم لابد باید یکی از ویژگی‌های آن‌ها بی‌توجهی به مطالعات تعلیم و تربیت باشد؟!

مدیران و احتمالاً اغلب افراد را شاید در یک تقسیم‌بندی کُلّی بتوان به دو دسته تقسیم کرد. گروه عمدهٔ مردم و مدیران تمایلی به خطر کردن و جستن راه‌ها و شیوه‌های نوین ندارند. عدهٔ بسیار کمی هستند که دنبال آزمایش و خطا و یافتن راه و روش‌های جدیدند و چشم و گوششان نسبت به هر آن‌چه تازه و نو است حسّاس است. این افراد در اغلب موارد هم سرشان به‌سنگ می‌خورد و تلاش‌هایشان به چیزی نمی‌انجامد. و همین‌جا بگویم که هر جامعه‌ای به این هر دو گونه نیازمند است. اگر همه اهل تجربه و نوگرایی و خطر کردن باشند سنگ روی‌سنگ بند نمی‌شود و اگر همه هم محافظه کار و طرفدار حرکت در مسیرهای تعیین شده و از پیش رفته باشند جامعه دچار رکود و ایستایی می‌شود. مجتهدی به گروه اول تعلّق داشت. اما نباید تصور کرد که پرهیز از نوجویی و نوآوری خود به خود عامل موفقیت است و کار را به نتیجه می‌رساند. مجتهدی علاوه بر این، چند ویژگی مهم دیگر نیز داشت. نخست آن‌که به درستیِ راهی که می‌رفت و کاری که می‌کرد عمیقاً اعتقاد داشت. تحصیل در فرانسه و دیدن محیط‌های آموزشی ایده‌هایی به او داده بود و او برای کارش اعتماد به نفس لازم را داشت. موفقیت بچه‌های البرز عزم او را در ادامهٔ این راه راسخ‌تر کرد. دوم این‌که پُست ریاست دبیرستان البرز باتوجه به قابلیت

و دانش او، آن‌هم در آن زمان که استادان تحصیلکردهٔ خارج اندک بودند برای او کم بود. هرچند اغلب در جنب آن سمت‌های دیگری داشت. شاخصیّت علمی او مانع از آن بود که مثلاً دبیرانی در آموزش و پرورش سودای این را داشته باشند که این پُست را از چنگش به در آورند. در دانشگاه صنعتی دیدیم که پُست‌اش را به‌رغم کارنامهٔ درخشانش از او گرفتند ولی برای البرز او هماوردی نداشت. ظاهراً مجتهدی احساس کرده بود که ریاست البرز برای او مادام‌العمر است و همین احساس او را به البرز دلبسته کرده بود. وی حتی خانهٔ شخصی‌اش را در کوچهٔ البرز ساخت که مشرف به زمین فوتبال دبیرستان بود. البته استنباطش هم درست بود، چون تنها انقلاب باعث شد که ریاست البرز را از دست بدهد. اهمیت دادن به نظم و انضباط، آن هم در مملکتی که به دلایل گوناگون اغلب افراد ضدنظم‌اند باعث گردش بهتر چرخ‌های البرز بود. و باید به این‌ها شرافت اخلاقی و انضباط مالی او را هم افزود. هرچند که در مواردی این دو ویژگی اخیر باعث سقوط برخی مدیران شده است! حتی در آن دوران که به ظواهر توجه بیشتری می‌شد، مجتهدی تأکیدش بر کاربردی بودن همه‌چیز بود. فرح پهلوی وقتی ساختمان‌های دانشگاه صنعتی را می‌بیند به او می‌گوید: ساختمان‌هایی که شما ساخته‌اید انبار است، چون انبارها را با سوله درست می‌کنند! وی پاسخ می‌دهد که برای سرعت عمل این کار را کرده تا دانشجویان بتوانند زودتر درسشان را شروع کنند (ص ۲۰۰).

به نظر من به عنوان دانش‌آموز سابق دبیرستان البرز نقطهٔ ضعف عمدهٔ مرحوم مجتهدی به عنوان رئیس دبیرستان، آن‌هم رئیس بزرگترین و معتبرترین دبیرستان ایران، بی‌توجهی او به سایر علوم و دانش‌ها، به‌ویژه به ادبیات و علوم انسانی بود. در البرز جایی برای پرورش استعدادهای غیرریاضی نبود. تنها درس‌هایی که جدّی گرفته می‌شد اول ریاضی، بعد هم فیزیک و شیمی بود. در سال‌هایی که من در البرز درس می‌خواندم (اواخر دههٔ چهل تا اوایل دههٔ پنجاه) البرز رشتهٔ ادبی نداشت و شمار کلاس‌های ریاضی‌اش بیش از دو برابر کلاس‌های شعبهٔ طبیعی بود. حتی به تدریس زبان خارجی در البرز برخلاف سایر مدارس مشهور آن زمان توجه ویژه‌ای نمی‌شد. مجتهدی راه نجات ایران

را پرورش تکنوکرات می‌دانست و هر کاری هم می‌توانست در این زمینه کرد و این دیدگاه باعث غفلت او از حوزه‌های دیگر شد. البته علائق و ذهنیت خود او یقیناً در این خصوص مؤثر بود. وی با ادبیات و فرهنگ ایران آشنایی اندکی داشت و تصور می‌کنم از بسیاری از شاعران فقط اسمشان را شنیده بود بدون آن‌که حتی شعری از آن‌ها خوانده یا در یاد داشته باشد. در یک آگهی که برای جمع‌آوری سوابق و شرح حال البرزیان داده بود نوشته بود ما شاعرانی چون عنصری و عسجدی داشته‌ایم که کاملاً معلوم است این اسم‌ها از درس تاریخ ادبیات دبیرستان در خاطرش مانده، چرا که دانشجویان ادبیات هم شاید کمتر عنصری و عسجدی را بشناسند. و البته فراموش نباید کرد که این دیدگاه با دیدگاه حاکمیت در آن زمان همخوانی داشت. چیزی که حکومت می‌خواست تکنوکرات غیرسیاسی بود که وارد معقولات نشود! مجتهدی می‌گوید از میان نشریات تنها *خواندنیها* را می‌خوانده و حتی روزنامهٔ *اطلاعات* را هم نمی‌خوانده چون وقت نداشته است (ص ۱۶۰).

کتابخانهٔ البرز اصلاً فعال نبود. اغلب بسته بود و کتاب هم امانت نمی‌داد. یک بار به دکتر مجتهدی گفتم که دستور بدهید به ما کتاب امانت بدهند. گفت: اگر کتاب‌ها را امانت بدهیم یک مرتبه همه می‌آیند و کتاب‌ها را امانت می‌گیرند و کتابخانه خالی می‌شود! قطعاً خود مجتهدی که یک دانشگاهی کهنه کار بود می‌دانست چه می‌گوید ولی فکر می‌کرد در برابر یک الف بچه استدلال قانع‌کننده‌ای آورده است! که این‌هم درواقع جزئی از همان دیدگاه مدیریتی او بود. اگر قرار بود به هر بچهٔ نوخطی حساب و کتاب پس بدهد دیگر فرصتی برای ادارهٔ مدرسه نمی‌یافت.

از چند سال پیش از درگذشت مجتهدی، شاگردان سابق البرز چه در ایران و چه در خارج، بارها از او تجلیل کردند و زحماتش را قدر شناختند. مجتهدی یکی از صدها تن از افرادی است که در چند دههٔ گذشته هریک به قدر توانشان تلاش کردند ایران را ترقی و اعتلا بخشند. از میان این اشخاص، او یکی از کسانی بود که این بخت را داشت که در زمان زندگی‌اش از او تجلیل شایسته‌ای شد. اما متأسفانه شماری از این افراد بودند که در غربت و ناکامی، در تلخی

روزگار گذراندند و مُردند. هر ملتی زمانی می‌تواند از کار و کوشش خادمانش درس‌های ارزنده‌ای بگیرد که آن‌هایی هم که مثل مجتهدی خیل عظیمی ارادتمند نداشتند راه و روششان بررسی شود، زحماتشان قدرشناخته شود و نقاط ضعفشان نیز بازگو شود. همچنین باید با شناخت عامل‌ها و شرایطی که به پرورش چنین افرادی می‌انجامد و تقویت آن‌ها، عرصه را برای پیدایش هر چه بیشتر این‌گونه افراد فراهم کرد.

ابراهیم بنی‌احمد
(۱۳۷۸-۱۲۸۹)

در ابتدای پاییز امسال، چند روز پس از مرگ پیاپی عبدالحسین زرین‌کوب، عبدالله توکّل و مرتضی راوندی، در صفحهٔ درگذشتگان روزنامهٔ *اطلاعات* آگهی مجلس ترحیم دکتر ابراهیم بنی‌احمد، بنیادگذار مدرسهٔ جهان تربیت، چاپ شد.

من میانِ سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ در مدرسهٔ جهان تربیت درس می‌خواندم. جهان تربیت در آن زمان مدرسهٔ مشهوری بود: مدرسهٔ پسرانه در خیابان بهار جنوبی و دخترانه‌اش در خیابان ایرج. ظاهراً بعدها هر دو به مجیدیه منتقل شدند. ساختمان جهان تربیتِ پسرانه در خیابان بهار جنوبی خوشبختانه هنوز برپاست و یکی از واحدهای دانشگاه آزاد است؛ ساختمانی اعیانی و شخصی‌ساز که ظاهراً در دههٔ سی ساخته شده، با حیاطی بزرگ به عنوان خانهٔ مسکونی و تا حدودی مطلوب برای یک مدرسهٔ ابتدایی. این مدرسه را بنی‌احمد در سال ۱۳۳۳ بنیاد نهاد و ظرف چند سال به عنوان مدرسه‌ای شاخص شناخته شد.

پس از گذشت سی و چند سال، تصویر آن روزهای بنی‌احمد در ذهنم است: قامتی که آن موقع به نظرم بلند می‌آمد، موهایی مجعد که جلو آن کمی ریخته

بود و اغلب آن را نسبتاً بلند نگه می‌داشت، چشمانی نافذ، برخی حرکات عصبی و صدایی رسا. همیشه تمیز و مرتب بود و با سلیقه لباس می‌پوشید. در تمام مدرسه حضورش حس می‌شد و شاگردان از او حساب می‌بُردند.

اگر اشخاص را در یک تقسیم‌بندی ساده به دو دسته افراد اهل نظر و اهل عمل تقسیم کنیم، بنی‌احمد بیشتر اهل عمل بود. با آن‌که فلسفه و حقوق و علوم تربیتی خوانده بود و بعدها دکترا هم گرفت، بیشتر روحیهٔ عملی داشت و به دنبال چیزهای ملموس بود. آدمی بود پُرتحرک و سرشار از زندگی. آن سال‌ها با خانواده‌اش در بخشی از ساختمان مدرسه زندگی می‌کرد.

شیوهٔ تربیتی او آمیزه‌ای از سنّت و مدرنیسم بود. ضمن توجه به نظریات تربیتی، اگر ضروری می‌دید به شاگردان فُحش هم می‌داد! به انضباط و اخلاق بسیار اهمیت می‌داد، همین‌طور به نظم و ظاهر. ساختمان و محیط مدرسه همیشه پاکیزه بود. نوعی مدیریت جزئی‌نگر داشت. مثلاً اگر می‌دید آب در دستشویی جمع شده، آستین‌اش را بالا می‌زد و آشغال را از سوراخ فاضلاب دستشویی بیرون می‌آورد، یا اگر می‌دید برگی روی زمین افتاده آن را بر می‌داشت. به برخی چیزها حساس بود: مثلاً این که پسرها دست گردن هم بیندازند یا دست همدیگر را بگیرند. حتی دست دادن را هم کاری بیهوده می‌دانست.

هر از چند گاه سر صف برای بچه‌ها سخنرانی می‌کرد. زنگ مدرسه تکه آهنِ آویزانی بود که دربان مدرسه چکش را ریتمیک روی آن می‌کوبید. وقتی که آهنگ زنگ مثل همیشه ریتمیک نبود و ضرباتی مُقطّع به آهن می‌خورد، این خود بنی‌احمد بود که زنگ می‌زد، و معمولاً در این مواقع سر صف برای بچه‌ها سخنرانی می‌کرد. صحبت‌ها بر محورِ نصیحت و انتقاد از برخی رفتارها بود. در مواردی هم تُند می‌شد.

هم بنی‌احمد و هم ناظمان سوت‌هایی در جیب داشتند و برای متوجه کردن بچه‌ها سوت می‌کشیدند. مدرسه تنبیه‌گاه هم داشت: محلی در گوشه‌ای از حیاط که افراد بی‌انضباط باید ساعتی در آن می‌ماندند. جز در ساعت‌های

ورزش، دویدن قدغن بود و اگر کسی می‌دوید باید به تنبیه گاه می‌رفت. جالب آن‌که یکی از مجازات‌ها هم محرومیت از ورزش بود. یک بار هم راننده‌های سرویس‌های مدرسه مدتی در حیاط مُبصِر شدند، که البته این هم ابتکار رئیس مدرسه بود!

حدود دو ساعت وقت ناهار و استراحت بود. بچه‌ها غذایی که از خانه می‌آوردند در تالار ناهارخوری گرم می‌کردند و می‌خوردند. بعضی وقت‌ها بعد از غذا در همان تالار فیلم نمایش می‌دادند، اغلب فیلم‌هایی مستند دربارهٔ موضوع‌های علمی یا کشورها، که معمولاً برای بچه‌ها جاذبه‌ای نداشت. بعضی وقت‌ها هم فیلم‌های داستانیِ کارتون نمایش می‌دادند و آن‌ها مورد علاقهٔ بچه‌ها بود.

معلمان مدرسه اغلب جوان بودند و، چه زن و چه مرد، اقتدار بنی‌احمد را قبول داشتند. دو نفر از معلمان وضعیتی متفاوت با بقیه داشتند و مورد توجه بنی‌احمد بودند: محمد احصائی خطاط و هنرمند برجستهٔ امروز که آن موقع معلم کلاس ششم بود، و احمد شاد، معلم ریاضی که به گمانم در آن موقع دانشجوی الهیات بود و معلم مبرّزی بود. یادم می‌آید تا کلاس ششم که رسیده بودیم، آن هم در مدرسه‌ای مثل جهان تربیت، اعداد بالاتر از پنج و شش رقمی را درست نمی‌توانستیم بخوانیم و او بود که این را به ما یاد داد.

سرویس مدرسه استیشن‌های زردرنگی بود که نام مدرسه رویشان نوشته شده بود. افرادی که با یک ماشین می‌رفتند در یک گروه بودند و این گروه‌ها به نام پرندگان خوانده می‌شدند.

در مدرسهٔ دخترانه روپوش دختران تک رنگ نبود: قرمز، سبز، آبی، و همین ترکیب رنگ‌ها طراوتی به محیط می‌بخشید. بنی‌احمد هنرمند بود و کتاب‌ها و مقاله‌هایی در زمینهٔ آموزش نقاشی از او به یادگار مانده است. در زمینهٔ نقش فرش نیز صاحب نظر و صاحب طرح بود.

نکته‌ای که شاید در شناخت او جالب باشد تحصیل فرزندانش بود. در آن دوران که بیشتر پدر و مادرها می‌خواستند فرزندانشان دکتر یا مهندس بشوند،

پسر بزرگش بیژن در آلمان عکاسی می‌خواند و پس از پایان تحصیلاتش به ایران آمد و عکاس مشهوری شد. این نشان از بازبودن فکر بنی‌احمد و غیرکلیشه‌ای فکر کردن او داشت که به بچه‌هایش مجال می‌داد در رشته‌ای که علاقه داشتند تحصیل کنند. آن موقع در ایران شاید اغلب مردم حتی تحصیل کردگان، تصور نمی‌کردند عکاسی هم رشته‌ای است که نیاز به آموزش دارد. پسر دیگرش هم خیال می‌کنم دکوراسیون و مبل‌سازی خواند که آن هم در ایران تازگی داشت.

پایین کارنامهٔ شاگردان که جای اظهار نظر مدیر مدرسه بود گاهی اوقاتِ حرف‌های بامزه‌ای می‌نوشت. یک بار زیر کارنامهٔ یکی از بچه‌های شیطان و شلوغ این عبارت سعدی را نوشت: «مرین عاقل نمی‌شود و مرا نیز دیوانه کرد.»

چند کتاب در زمینهٔ روان‌شناسی برای عموم و نحوهٔ شاد و خوش زیستن، کتاب‌هایی در زمینهٔ آموزش نقاشی و کتابی هم در آموزش حساب از او به جا مانده. از سال ۱۳۲۸ به مدت دوازده سال برنامه‌ای هفتگی در رادیو داشت با عنوان «بیایید با هم دنیای بهتری بسازیم» در باب روان‌شناسی، بهداشت روانی و تعلیم و تربیت. در آن‌ها بیشتر گرایش به عمومی کردن مطالب داشت تا نظریه‌پردازی.

بنی‌احمد در دوره‌ای نقش و تأثیر مهمی در آموزش و پرورش ایران داشت و جا دارد که دربارهٔ دیدگاه‌ها و روش او تحقیق شود و به دانشجویان و دست‌اندرکاران آموزش و پرورش عرضه گردد.

تصور می‌کنم کلاس پنجم بودم که یکی از معلمان ما چند روز به مدرسه نیامد و خود بنی‌احمد کلاس ما را اداره می‌کرد. «کتاب» را به عنوان موضوع انشاء داد. جلسهٔ بعد که آمد، انشاها را خوانده و نمره داده بود. اغلب نمره‌ها زیر ده بود. وقتی به ورقهٔ من رسید، گفت: «بعضی‌ها فهمیده‌اند که چه باید بنویسند.» به من نمرهٔ ۱۴ داده بود که بالاترین نمرهٔ کلاس بود. نمی‌دانم اگر این نوشتهٔ پریشان را می‌خواند چه نمره‌ای می‌داد.